





سرشناسه: گریلینگ، ا. سی. Grayling, A. C.
عنوان و نام پدیدآور: به سوی فروغ آزادی: مبارزات آزادی خواهانه و حق طلبانه‌ای که جهان غرب امروزی را ساختند / آنتونی کلیفورد گریلینگ؛ ترجمه مهدی نصراله‌زاده
مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۲
مشخصات ظاهری: ۴۷۲ ص:؛ مصور(رنگی). (۵/۱۴×۲۱/۵) س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۲۹-۵
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: *Toward the Light of Liberty: The Struggles for Freedom and Rights that Made the Modern Western World, 2014*

یادداشت: نمایه
یادداشت: واژه‌نامه
عنوان دیگر: مبارزات آزادی خواهانه و حق طلبانه‌ای که جهان غرب امروزی را ساختند
موضوع: آزادی -- تاریخ
موضوع: Liberty -- History
موضوع: حقوق بشر -- تاریخ
موضوع: Human rights - History
موضوع: دموکراسی -- کشورهای غربی
موضوع: Democracy -- Western Countries
موضوع: تمدن غرب
موضوع: Civilization, Western
موضوع: تمدن جدید
موضوع: Civilization, Modern
شناسه افزودن: نصراله‌زاده، مهدی، ۱۳۵۴، مترجم
رده‌بندی کنگره: JCS۸۵
رده‌بندی دیویی: ۳۲۳/۴۴
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۳۵۸۴۲۹

به سوی فروغ آزادی

مبارزات آزادی خواهانه و حق طلبانه‌ای که جهان غرب امروزی را ساختند

انتونی کلیفورد گر بلینگ | مهدی نصراله زاده |

Toward the Light of Liberty

The Struggles For Freedom and Rights that
Made the Modern Western World

A.C.Grayling

Mehdi Nasrollahzade



به سوی فروغ آزادی
مبارزات آزادی خواهانه و حق طلبانه ای که جهان غرب امروزی را ساختند

آنتونی کلیفورد گرِیلینگ

ترجمه مهدی نصراله زاده

نسخه پردازی: تحریریه بیدگل

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان

مدیر تولید: مصطفی شریفی

چاپ اول، بهار ۱۴۰۳ تهران، ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۲۹-۵

Bidgol Publishing co. | نشر بیدگل

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، بین ۱۲ فروردین و فخر رازی، پلاک ۱۲۷۴

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷

bidgol.ir

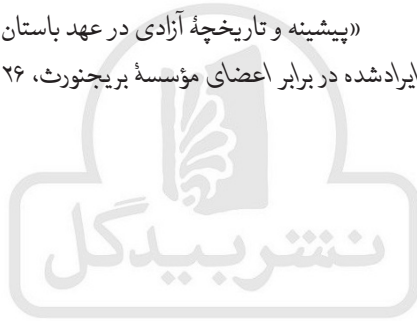
همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

از هنگامی که بذر آزادی را ۲۴۶۰ سال پیش برای نخستین بار در آتن کاشتند تا هنگامی که مردمانی در روزگار ما محصول رسیده را برداشت نمودند، آزادی، در کنار دین، همواره انگیزهٔ انجام دادن کردارهای نیک و بهانهٔ معمول دست زدن به جرم و جنایت بوده است. آزادی میوهٔ خوش عطر تمدنی پرورده و کمال یافته است؛ و هنوز صد سالی بیش از موقعی نگذشته که ملل مختلف، همان‌ها که معنای این اصطلاح را می‌دانستند، عزم خود را جزم نمودند تا آزاد باشند. دشمنان طبیعی آزادی، جهل و خرافه‌پرستی، حرص به استیلا و عشق به آسایش، عطش زورمندان از برای قدرت و تمنای مسکینان از برای خورد و خوراک؛ اینها چیزهایی هستند که در هر عصر و دوره در سیر پیشرفت آزادی خلل وارد کرده‌اند. و در ادوار مختلف، در بازه‌های زمانی طولانی مدت، این سیر گاه به کل متوقف شده است: در مواقعی که کشورها از چنگال توحش و از سیطرهٔ بیگانگان نجات می‌یافتند، و یا در مواقعی که تنازع مستمر برای بقا، به واسطهٔ عاری کردن آدم‌ها از هرگونه علاقه‌مندی به سیاست و درک آن، باعث شده که آنها با رضا و رغبت حق طبیعی خودشان را به لقمه‌نانی بفروشند، و هیچ ندانند که از چه گنجی دست می‌کشند. در همهٔ زمان‌ها، یاران راستین آزادی بسیار اندک بوده‌اند، و پیروزی‌های آن مرهون اقلیت‌ها بوده است؛ و اینان خود از طریق اتحاد با یاورانی که اهداف و آمالشان غالباً متفاوت با ایشان

بوده غلبه یافته‌اند؛ و این اتحاد، که همواره خطرناک است، با دادن دلایل درخور برای مخالفت به مخالفان، و با افروختن آتش درگیری بر سر غنائم به هنگام فتح و ظفر، گاه فاجعه بار بوده است. هیچ مانعی چنان پابرجا یا چنان سخت جان نبوده که تردید و سردرگمی در خصوص ماهیت آزادی حقیقی بوده. اگر بپذیریم که منافع متعارض لطمه بسیار وارد کرده‌اند، باید گفت لطمه‌ای که افکار و ایده‌های غلط وارد کرده‌اند حتی از آن هم بیشتر بوده است؛ و پیشرفت آزادی همان قدر در بهبود قوانین مندرج است که در افزایش دانش و آگاهی.

«پیشینه و تاریخچه آزادی در عهد باستان»، لرد آکتون

خطابه ایرادشده در برابر اعضای مؤسسه بریجنورث، ۲۶ فوریه ۱۸۷۷



فهرست

۹	سپاسگزاری ها
۱۱	۱. مقدمه چینی
۳۱	بخش یک: سده‌های شانزده، هفده و هجده: درخواست برای آزادی
۳۳	۲. جنبش اصلاح دین و آغاز آزادی مدرن
۹۵	۳. آزادسازی ذهن
۱۶۳	۴. جدال با حکومت مطلقه
۲۴۳	بخش دو: سده‌های نوزده و بیست: گسترش آزادی
۲۴۵	۵. بردگان، کارگران، زنان و مبارزه برای آزادی
۳۲۳	۶. قرن آزادی
۳۵۵	۷. حق‌ها از دل باطل‌ها
۳۷۵	۸. ایده آزادی و مرز خیانت
۱۰۴	ضمائم: نقاط عطف در طریق آزادی
۴۰۳	۱. لایحه حقوق ۱۶۸۹
۴۰۹	۲. لایحه حقوق سال ۱۷۹۱ ایالات متحده
۴۱۳	۳. اعلامیه حقوق انسان و حقوق شهروند
۴۱۷	۴. «بندهای شش‌گانه» منشورگرایان و دادخواست ایشان
۴۲۳	۵. اعلامیه جهانی حقوق بشر سازمان ملل متحد
۴۳۳	یادداشت‌ها
۴۵۵	واژه‌نامه
۴۵۹	نمایه
۴۷۱	یادداشت پایانی مترجم

سپاسگزاری‌ها

سپاس‌های گرم من نثار ادیتورهایم، بیل سووینسن و جرج گیبنس، نثار نیومی گولدر برای کار عالی‌اش در مورد منابع و مراجع، نثار دستیارم، فلورنس مکزی، نثار سوفی ارسکین برای تکاپوهای ارزشمندش در کتابخانه‌های واقع در لندن و کمبریج، و نثار کتابداران همیشه یاری‌رسان کتابخانه بریتانیا، کتابخانه لندن، کتابخانه بیرکبک کالج، مؤسسه واربورگ، مؤسسه مطالعات تاریخی دانشگاه لندن، و کتابخانه مجلس سنا. سپاس‌های ویژه نثار دوستم، دکتر دیوید میچل برای نظرات ارزشمندش در مورد نسخه دست‌نویس کتاب. آن‌گونه که در یادداشت‌ها بدان اذعان شده، من دینی از امتنان و قدردانی نیز به پژوهشگران و مورخان دارم، همان‌ها که از آثارشان بسیار آموخته‌ام.

مقدمه چینی

در طلیعه قرن بیست و یکم، بخش اعظم آدم‌ها در لیبرال دموکراسی‌های غربی، خواه در اروپا خواه در آمریکای شمالی و اقیانوسیه، می‌توانند با رضایت خاطر دست‌کم به یک چیز بیندیشند: اینکه تاریخ تمدن ایشان در پنج قرن گذشته به نحوی بوده که شهروندان عادی، زنان و مردان به مانند هم، به موقعیتی ویژه دست یافته‌اند، موقعیتی که در آغاز آن دوره تنها اقلیتی ناچیز از مردم، یعنی آریستوکرات‌ها و روحانیون ارشد، قادر بودند به آن دست یابند. در سال ۱۵۰۰، تحصیل، ثروت، مشارکت در فرایندهای سیاسی، آزادی و استطاعت سفر کردن و سایر فرصت‌ها و قابلیت‌ها که امروزه برای هر انسان غربی متوسطی یک امر بدیهی است تنها برای آن جمع قلیل کنار گذاشته شده بود. با صرف همین معیار، می‌توان به توجیه چیزی پرداخت که گاه از آن به نوعی دیدگاه ترقی‌باور و یگی^۱ در خصوص تاریخ غرب جدید تعبیر می‌شود: اینکه تاریخ غرب نمایشگر پیشرفت — در واقع، پیشرفتی چشمگیر — و نشان‌دهنده نوعی تحول مثبت و روبه‌جلو در زندگی عامه مردم است. دستاوردهای فراوان علم، فناوری بی‌خطر و پزشکی را نیز به این فهرست اضافه کنید: آنگاه دلیل و بهانه برای اتخاذ چنین دیدگاهی افزایش می‌یابد.

۱. در بریتانیای کبیر، ویگ یکی از احزاب سیاسی اصلی قرون هفده تا نوزده آن سرزمین بود که اعضای آن هم‌زمان با دفاع از اصول آزادی‌خواهانه و ترقی‌خواهانه، خواهان اصلاحات و تحدید قدرت پادشاهی بودند. حزب لیبرال امروزی بعداً از دل حزب ویگ متولد شد.

و حتی وقتی دیگرانی از پسرفت‌های بارز یاد می‌کنند— چیزهایی مثل برآمدن رژیم‌های تمامیت‌خواه در قرن بیستم که عامل جنایت‌های هولناک و جنگ‌های دهشتناک بودند— فرد می‌تواند با اشاره به این مطلب که باقی جهان، و عمدتاً جهان غرب، پذیرای آن رژیم‌ها نگشتند و، از همین رو، با رژیم‌های مزبور به مخالفت برخاسته و آنها را به هزیمت کشاندند— در مورد نازیسم، ظرف یک بازهٔ زمانی هفده‌ساله، و در مورد کمونیسم شورویایی، ظرف یک دورهٔ هفتادساله— همچنان و یگی‌مآب باقی بماند. [۱]

با این حال، اینها باعث نمی‌شود که با این آرا و اندیشه‌ها اختیار خودمان را پاک از دست بدهیم. هرچه فروغ عصر جدید در اروپا و در جهانی که اروپا از قرن شانزدهم به بعد بر آن سیطره یافت تابناک‌تر شد، سایه‌هایی که اینجا و آنجا ایجاد کرد نیز تیره‌تر گشتند. وجوه منفی فراوان استعمارگری و استثمارِ مردمان و منابع به‌عنوان تالی فاسد تملک‌جویی و گسترش طلبی اروپایی، به‌رغم جنبه‌های مثبتی که به‌طور نسبی و ناقص به همراه داشت مصداق ننگی ابدی است. هم‌زمان با رشد علم و سکولاریسم، واکنش به آنها نیز گاه به خشونت گرایید: بدترین جنگ در تاریخ اروپا پیش از قرن بیستم، یعنی جنگ سی‌سالهٔ قرن هفدهم به‌عنوان نقطهٔ اوج حدود یک قرن منازعات مذهبی، پیکاری در حوزهٔ دین و مذهب بود که در آن یک فرقهٔ کلیسایی قدیمی کوشید آنچه را که به کثیری از فرقه‌های متنوع و جدید باخته بود از راه جنگ بازپس بگیرد.

با قبول وجوه منفی و تیرگی‌هایی که در کار بوده، این امر همچنان به قوت خود باقی است که شهروند غربیِ عادی امروز یک لُرد یا آقا و ارباب در معنای قرن شانزدهمی کلمه است: فردی صاحب حقوق، امتیازات، فرصت‌ها و منابعی که فقط یک آریستوکرات متعلق به آن دورهٔ قدیمی‌تر می‌توانست به داشتن آنها امید داشته باشد. این امر نتیجهٔ فرایندی منحصر به فرد است: گسترش و انتشار چیزی که می‌توان از آن به «اعطای حقوق و آزادی‌های شهروندی» تعبیر کرد. فرایند مزبور

مبتنی است بر آزادی فزاینده فرد، رشد این ایده که افراد حقوق و مطالباتی دارند، و اینکه آنها می‌توانند بر این حقوق و مطالبات حتی در برابر مقامات حاکم مُلک و کشور پافشاری کنند. در غرب امروز، فرض آن است که مجموعه‌ای از ارزش‌ها ماهیت یک سامانه یا نظام سیاسی لیبرال‌دموکراتیک را تشکیل می‌دهد، هرچند در واقعیت سخت و صُلب، این‌گونه نیست که همه این ارزش‌ها به‌طور کامل تحقق یافته باشند. با این حال، ارزش‌های مزبور به‌مانند تمناهایی تعیین‌کننده و تعریف‌کننده عمل می‌کنند. در شکل حداقلی آن، این ارزش‌ها دربرگیرنده چنین مواردی هستند: آزادی فردی، حریم خصوصی، آزادی بیان، رعایت تشریفات قانونی و برابری در مقابل قانون، حکومت انتخابی (نماینده‌محور) و شفاف، و رژیم‌های حقوق و امتیازات برابر برای همگان. در شکل عملی آن، منظور از تعابیر مذکور دلالت و اشارت به چیزهایی است مانند برابری زن و مرد، عدم تبعیضی که مبنایش نژاد یا سن و سال باشد، حق رأی برای همه افراد بزرگسال، جبران‌های در نظر گرفته شده برای نقض حقوق، آزادی انتخاب و عمل در زمینه طیف گسترده‌ای از علایق از جمله اینکه با چه کسی ازدواج کنیم، آیا بچه داشته باشیم، کجا زندگی کنیم، آیا به خارج از کشور سفر یا مهاجرت کنیم، و چیزهای بسیار دیگر. آن ارزش‌ها همچنین متضمن توزیع خیرهای اجتماعی مانند تحصیل و مراقبت‌های بهداشتی هستند، هرچند باید گفت که در نظام‌های لیبرالی مختلف، طیف وسیعی از آرا و عقاید وجود دارد: از آنها که گمان می‌کنند این خیرها و مواهب باید به‌نحوی عادلانه از یک ذخیره تأمین مالی شده عمومی توزیع شوند تا آنها که گمان می‌کنند این مسئولیت افراد [و نه جامعه] است که آن خیرها را برای خودشان و خانواده‌هایشان تأمین کنند. اینها اما بحث‌ها و استدلال‌های مختلف درباره وسیله است که همگی بر روی بستر مشترکی از اصول و اهداف یکسان صورت می‌گیرند.

با این حال، باید دانست رسیدن به موقعیتی که در آن مفاهیم مورد اشاره اموری معمولی انگاشته می‌شوند به‌هیچ‌وجه آسان نبوده است. وقتی آدم به این فکر می‌کند

که چه چیزهایی باید اتفاق می افتاد تا شهوند غربی عادی قرن بیست و یکمی به موقعیتی که در این زمینه‌ها از آن برخوردار است نائل آید، فهرست بلندبالای دستاوردها حقیقتاً خیره‌کننده است. نخست، سیطرهٔ یک کلیسای واحد بر اذهان و زندگی افراد می‌بایست درهم می‌شکست؛ سپس، با تک‌سالاری یا سلطنت مطلقه می‌بایست مقابله می‌شد و می‌بایست نظام‌های حکومتی انتخابی‌تری با مشارکت شهروندان بر جای آن می‌نشست. وضع این‌گونه بود که هردوی این فرایندها با آنکه گهگاه به شکل انقلابی و جهشی صورت پذیرفتند، اما غالباً تدریجی و گام‌به‌گام به وقوع پیوستند، دچار وقفه‌ها و عقب‌گردهای مختلف شدند، و بی‌میلی قدرت‌های مذهبی و نیز دنیوی از انجام کوچک‌ترین نرمشی در زمینهٔ ترک اختیارات خود موجب‌کنندی و دشوار شدن آنها گشت. بسیاری در مسیر پیشبرد این فرایندها جان خود را از دست دادند—یا درحالی‌که به تیرک کلیسا بسته شده بودند سوزانده شدند، یا اسیر غل و زنجیر در سیاه‌چال‌های سلطنتی مردند، و یا در میدان جنگ کشته شدند. داستان آنها—داستان بهایی که ایشان برای آنچه ما امروزه از آن برخورداریم پرداخت کردند—برای آنچه در فصول آتی خواهد آمد اهمیت محوری دارد.

هرچه پیشرفت در این زمینه‌ها حاصل می‌شد، امکان پیشروی‌های دیگر نیز افزایش می‌یافت. با عمومی‌تر شدن آموزش و تحصیل، میل به مشارکت هرچه بیشتر در فرایندهای سیاسی و آزادی هرچه بیشتر برای انتخاب و پیگیری خواسته‌ها و تمنیات فردی افزایش یافت. از دل آزادی در حال رشد، میل و اشتیاق هرچه بیشتر برای آزادی سر برآورد، و به موازات آن، خواسته‌ها و تمنیات ملازم دیگر نیز افزایش یافت: برای الغای بردگی؛ برای حقوق قشر کارگر؛ برای تحصیل و آموزش فراگیر؛ برای اشاعهٔ دموکراسی؛ برای حق رأی زنان؛ برای رژیم‌های جهان‌شمول حقوق بشر که به همگان بخت انتخاب زندگی خویش و نیل به رشد و شکوفایی خودشان را بدهد.

همهٔ اینها در سال ۱۵۰۰ میلادی ناممکن بود، مگر برای آن اقلیت ناچیز پیش‌گفته از آریستوکرات‌ها و روحانیون. در شامگاه نظام فنودالی، آدم‌ها جایگاهی تثبیت‌شده در ساختاری سلسله‌مراتبی داشتند، و بسیار کم بودند کسانی که از قیود و محدودیت‌های آن گریختند. اگر هم کسی موفق می‌شد که از این محدودیت‌ها بگریزد، این توفیق به مدد ترکیبی از دو چیز، یکی استعدادها و مواهب استثنایی فردی و دیگری بخت و اقبال، حاصل می‌گشت. امروز اما، در تضاد کامل با آنچه زمانی بود، زیستن زندگی‌ای عجیب با آزادی‌ها و فرصت‌ها نه استثنا بلکه قاعده و امری کاملاً بدیهی و مورد انتظار است.

اما — و آن‌هم چه امایی! — این وضع تا به کی صادق و برقرار خواهد ماند؟ تا به کی غربی‌ها به حظ بردن از آزادی‌های سخت‌یافته‌ای که مدت‌ها برایشان جنگیده‌اند، و هزینه‌ای هنگفت داده‌اند، ادامه خواهند داد؟ با برآمدن قرن بیست و یکم، شاهد آن بوده‌ایم که دستاورد عظیم جامعهٔ باز لیبرالی مورد تهدید قرار گرفته است، نه آن‌گونه که گاهی در طول جنگ سرد تهدید شده بود (و حتی در آن موارد نیز، آن‌گونه که بعداً دریافتیم، این تهدیدها صرفاً در سطح فکر و ایده بودند)، بلکه به دلیل تروریسم، به دلیل پدیدهٔ همبستهٔ آن یعنی تجدید حیات بنیادگرایی مذهبی، و نیز به دلیل واکنش‌های قهقهه‌رایی جوامع لیبرالی به هردو مورد پیش‌گفته. وقتی تهدیدی که نظام‌های لیبرالی با آن مواجه می‌شدند در قالب حمله از جانب لشکریان دشمن جلوه‌گر می‌شد، واکنشی که آن نظام‌ها در مقابل نشان می‌دادند آماده ساختن و به خط کردن سربازان، تسلیحات هسته‌ای و هواپیماهای جنگنده بود؛ ضمن آنکه محل استقرار آن مرز خاکی‌ای که دشمن نباید از آن عبور می‌کرد نیز به‌نحوی معقول روشن بود. آن تهدید و آن نوع آمادگی، به دلیل شکل و ماهیتی که جنگ مدرن در طول زمان پیدا کرده بود، متأسفانه بیش از حد آشنا بودند؛ جهان تدارکات خود را برای مقابله با تهدیدی از این دست انجام داد و، با انجام این کار، در پشت مرزهای مسلح و مجهزی که از پی آن ساخت، به حد معینی از ثبات و آرامش خاطر دست یافت.

اما تروریسم امری سراسر متفاوت است. تروریسم امری است موزیانه، مخفیانه، غیرمترقبه و خائنه؛ همان قدر از درون یک جامعه مفروض سر برمی آورد که از بیرون آن؛ و بی گناهان از همه جایی خبر را در جریان زندگی هرروزی شان هدف می گیرد. تروریسم جنایت در مقیاسی عظیم و مدهش است و بدین عنوان چیزی کمتر از قتل عام و انهدام تمام عیار حیات اجتماعی و اقتصادی را نشانه نمی گیرد. افزون بر این، پیوند آن با عقاید و باورهای استوار مذهبی مسائل را به مراتب پیچیده تر می سازد، چون درحالی که جوامع لیبرال به شدت نگران و مراقب اقلیت های مذهبی هستند - نگران اند که حساسیت های این اقلیت ها محترم شمرده شود، بیشینه ای از مدارای دوستانه و پذیرش گرانه به آنها نشان داده شود و، از همین رو، از همه آزادی ای که برای بقا و شکوفایی در مشی های انتخابی خودشان بدان نیاز دارند برخوردار شوند - نفس آزادی های مورد اشاره به اقلیت های مذهبی اجازه می دهد که از بین خودشان، در کنج ها و گوشه های تاریک ترشان (چون اکثریت بی شک از آن تبهکاری ای که از بین خودشان سر برمی آورد هراسان می شوند)، دشمنان آزادی و مدارا را بیورند، آزادی و مدارایی که دقیقاً خود آنها در وهله نخست، و به نحوی متناقض نما، به دشمنانشان رخصت برآمدن و ظهور می دهند.

آنچه شاید از این هم بدتر باشد کاری است که جوامع لیبرال ممکن است در مواجهه با این تهدید جدید و متفاوت با خودشان انجام دهند. آن جوامع در فرایندی تصاعدی، به نحوی آهسته اما پیوسته و خطرناک، در مسیری می افتند که فرجام آن قلب ماهیت آن جوامع و پایان کارشان به عنوان جوامع لیبرالی ای است که زمانی بودند. به عنوان اقدامی حفاظتی در مقابل اقلیت تبهکاری که می کوشد در جامعه وحشت افکنی کند (و، آن گونه که تا به حال دیده ایم، همین اقلیت با واداشتن آزادی به خودکشی کردن، به مقصود تباه خود نیز می رسد)، آن جوامع لیبرالی شروع می کنند به تحدید حقوق و آزادی های سخت یافته خودشان. به نحوی غریب، اقدامات

لیبرالیسم در جهت تحدید آزادی‌های خودش همگی مطابق اصل لیبرالی‌ای انجام می‌شود که بر طبق آن هیچ اقلیتی نباید جدا و با آن به شکلی متفاوت برخورد شود. از این رو، حتی اگر معلوم شده باشد که منشأ همهٔ تروریست‌های احتمالی آتی یک اقلیت کوچک در جامعه و گروه کوچکی در درون آن اقلیت است، تحمیل قیود و محدودیت‌ها بر آنها محض محافظت از باقی جامعه، به جهت ناعادلانه و تبعیض‌آمیز بودن آن اقدام، کردوکاری غیرلیبرالی خواهد بود؛ چون در این صورت جامعه در تمامیت آن تحت سلطهٔ رژیم جدیدی درخواهد آمد که تحدیدکنندهٔ آزادی است.

در ایالات متحده «قانون پاتریوت»^۱، که نامش طنینی اورولی دارد، و نیز در پادشاهی متحد (بریتانیای کبیر) اقدامات به‌منظور باب کردن کارت‌های شناسایی هوشمند، تحدید آزادی بیان، محدود ساختن تخیل و باب کردن دوره‌های طولانی‌تر حبس بدون محاکمه، همگی از جمله اقدامات تضعیف‌کنندهٔ آزادی هستند که این کشورها—که هردو پیش‌قراول جهان آزاد هستند—در واکنش به تهدید تصورشدهٔ تروریستی بدائنها مبادرت ورزیده‌اند. برای کسانی که به این اقدامات نگاه می‌کنند، یکی از ناراحت‌کننده‌ترین چیزهایی که در مورد آنها وجود دارد عدم تناسب آنهاست. وقتی در سال ۱۹۴۰ بریتانیا با خطر قریب‌الوقوع تجاوز نظامی (و حملات هوایی روزانه‌ای که عملاً صورت می‌گرفت) از جانب نیروهای مسلح ارتش قدرتمند آلمان که تنها سی و چند کیلومتر آن طرف‌تر در آن سوی کانال انگلیس جمع شده بودند مواجه شد، حکومت آن کشور برخی اقدامات امنیتی موقت—توجه کنید، موقت—نظیر کارت‌های شناسایی و محدودیت‌ها بر آزادی بیان و مطبوعات را به اجرا گذاشت. حالا اما، در مواجهه با تهدیدی به مراتب کمتر، بزرگ‌ترین کشورهای

۱. یا قانون وطن‌پرستی؛ قانونی مصوب کنگرهٔ ایالات متحده در سال ۲۰۰۱، متعاقب واقعهٔ ۱۱ سپتامبر، در جهت مقابلهٔ جهانی با تروریسم. افزایش نظارت‌های مختلف بر مراودات خصوصی مردم، امکان بازداشت‌های طولانی‌مدت و بدون محاکمهٔ متهمان، و پیگرد آزادانهٔ مظنونین به ترور در اقصانقاط جهان تنها بخشی از موارد مندرج در این قانون مناقشه‌انگیز است.

حاضر در بین دموکراسی‌های لیبرال غربی در حال وضع قوانین و مقررات دائمی هستند که حتی از انواع قبلی نیز سخت‌گیرانه‌ترند.

مقولهٔ عدم تناسب [بین تهدیدات متصور و اقدامات تأمینی-حفاظتی عینی] با شماری از عوامل توضیح‌پذیر است. چیزی که آدمی را بیش از همه نگران می‌کند آن است که رهبران فعلی لیبرال دموکراسی‌های غربی شباهت چندانی به مقامات مسئول در دورهٔ تجاوزگری‌های نازی ندارند؛ در آن دوره، حقوق و آزادی‌های تهدیدشده از جانب قوای نازی به نسبت امروز حقوق و آزادی‌هایی نارس‌تر و شاداب‌تر بودند و رهبران وقت نیز آنها را، به شیوه‌ای که به نظر نمی‌رسد در مورد رهبران امروز هم صادق باشد، ارزشمند می‌دانستند. رهبران امروز در شرایطی بزرگ شده‌اند که آن حقوق و آزادی‌ها را بدیهی انگاشته‌اند، و به روشنی دیگر چندان به آنها علاقه‌مند نیستند؛ در نظر آنها حقوق و آزادی‌های مورد اشاره دست و پاگیرند، چون حفاظت از آنها مستلزم اقداماتی است طولانی‌تر و پرهزینه‌تر از آنکه آنها بخواهند تأییدشان کنند. متأسفانه، بخش اعظم عامهٔ مردم نیز یا به نظر می‌رسد که در آن بی‌اعتنایی شریک‌اند، و یا صرفاً نمی‌دانند چه چیزی در حال از دست رفتن است. بدون آنکه کاربرد این صفت چیزی از حقیقت مطلب کم کند، به‌طور «کلیشه‌ای» می‌توان گفت، ما به چیزها تنها موقعی که از دست رفته باشند به‌نحوی شایسته ارج می‌نهیم: شاید روزی فرابرسد که هم رهبران و هم رهبری‌شدگان از خواب غفلت بیدار شوند، خواب غفلتی که در نتیجهٔ آن اجازه داده‌اند میراثی گران‌قدر از دستشان برود.

اما برای آنکه مبادا رهبران مورد اشاره اجازه دهند آن میراث از دست برود، بی‌آنکه کسی آنان را مخاطب قرار دهد و ایشان را از انجام کاری که می‌کنند باز دارد، بسیار شایسته است که یک واقعیت بزرگ و مهم به ایشان یادآوری شود: حقوق و آزادی‌هایی که هر شهروند غربی عادی امروزی را برابر با یک آریستوکرات قرن شانزدهمی کرده بسیار بسیار سخت به دست آمده‌اند. مجاهدت‌های عظیم، شجاعت، مساعی و پشتکاری که به مدد آنها اغنیا و قدرتمندان راضی شده‌اند،

ذره ذره، از انحصارهای قدرت و سیطره‌های خود بر حیطة فرصت و آزادی دست بکشند، خود مصداق یکی از بزرگ‌ترین یادمان‌ها و دستاوردهای روح انسانی است. این داستانی است که هرچند به کلی از یادها نرفته، اما هیچ‌گاه هم به شکل کمال، در تمامیت خودش، دیده نشده است. هر مبارزه برای آزادی به مبارزای دیگر انجامیده؛ ذره‌ای آزادی در اینجا، اندکی فرصت و امکان در آنجا، همگی بختی برای برداشتن یک گام روبه جلوی دیگر به سمت آزادی‌های بیشتر و بعدی، و تأمین حقوق و امتیازات، فراهم کردند.

از این رو، از بین شیوه‌های بسیاری که برای نگرستن به تاریخ غرب جدید — تاریخ اروپا و جهان اروپایی از آغاز قرن شانزدهم — وجود دارد یک شیوه نگرستن به آن همچون زنجیره‌ای از مبارزات در جهت رهایی‌بخشی و آزادسازی است که حاصلش گذر از فنودالیسم و تبدیل بقایای آن به دموکراسی‌های لیبرال بوده است؛ و اینها مبارزاتی بودند که در سال سقوط دیوار برلین، و آنچه پس از آن در قالب عبور نویدها و امیدهای غرب از روی آوار آن دیوار و جاری شدنش به سمت شرق اتفاق افتاد، شاهد بزرگ‌ترین جلوه موفقیت خویش بودند، و در این مقام از گرم‌ترین انوار کامیابی خویش نیز محظوظ گشتند — آن سقوط سقوطی فرخنده بود، حال ارمغان سال‌های پس از آن هرچه بوده باشد.

نکته‌ای که در کتاب حاضر بر آن تأکید می‌کنم آن است که همه کوشش‌ها در جهت دستیابی به حقوق و آزادی‌هایی که امروزه از آنها برخورداریم (و کمابیش هنوز هم، به رغم آنکه رفته‌رفته شروع به تضعیف شدن و تقلیل یافتن کرده‌اند، از آنها برخورداریم) هزینه‌های انسانی بسیار داشته و قرن‌ها زمان برده‌اند. اگر امروز این واقعیت را از یاد ببریم، به آنان که برای آن حقوق و آزادی‌ها جنگیده‌اند بی‌احترامی کرده‌ایم، همان‌گونه که بی‌توجهی نسبت به آنچه بدین نحو به دست آمده نیز برای ما هیچ قدر و اعتباری به همراه نمی‌آورد. شخصاً امیدوارم فهم کردن هزینه‌های هنگفتی که در این راه صرف شده — نگرستن به این پنج قرن اخیرمان همچون مجموعه‌ای پیوسته تجدیدشونده از مبارزات برای آزاد ساختن خودمان، برای آقا و ارباب کردن

خودمان — عزممان را جزم کند که اجازه ندهیم آزادی‌هایمان به بهانهٔ دروغین امنیت تحلیل بروند، چراکه به گفتهٔ بنجامین فرانکلین، «آن کس که امنیت را بر آزادی مقدم دارد لایق هیچ‌یک نیست».

از این رو، در فصول آتی کتاب داستانی را روایت خواهیم کرد، داستانی که در آن تاریخ غرب جدید در قالب قصهٔ یک مبارزهٔ طولانی، سخت و هرچند شاید بتوان گفت صرفاً به‌طور موقت، (اما) نهایتاً موفق، یا در قالب مجموعه‌ای پراکنده از مبارزات مختلفی که هدف از انجام آنها آزادسازی فرد است، از نوپیکربندی می‌شود. از آنجا که موفقیت مورد اشاره در معرض تهدید قرار دارد، باید گفت که داستان ذکرشده داستانی جدلی نیز هست. این داستانی واقعی و فوق‌العاده مهم است که با شیوه‌های بسیار دیگری که تاریخ غرب جدید را بدان طرق می‌توانیم نقل کنیم تفاوت دارد؛ تفاوتش هم آن است که دیدگاه دیگری غیر از نگرش معیار و مألوف را ارائه می‌کند — یعنی دیدگاه کسی که پیشه‌اش فلسفه است و، از همین رو، در موافقت با بصیرت شگرف منتسب به توسیدید که گفته بود «تاریخ همان فلسفه است که با شاهد و مثال آموزش داده می‌شود»، به تاریخ غرب جدید بر حسب تطور و کاربست مجموعه‌ای از مفاهیم بنیادین و مهم می‌نگرد که نتیجهٔ مشخصی را رقم زده‌اند، نتیجه‌ای که همانا خانواده‌ای از نظام‌ها یا سامانه‌های مستقل سیاسی است که در آنها مفاهیم ویژهٔ لیبرال‌دموکراسی امروزی سیطره دارند.

این بدان معنا نیست که بگویم لیبرال‌دموکراسی‌های امروزی کامل هستند — اصلاً و ابداً — یا بگویم فرایندی که به تدریج وضع جاری شهروندان آن دموکراسی‌ها را رقم زده همواره تحسین‌برانگیز بوده است — مجدداً، اصلاً و ابداً — یا آنکه، فرایند مزبور مخالف‌ها و مخالفت‌های خودش را هیچ خلق نکرده، مخالف‌ها و مخالفت‌هایی که گاه فوق‌العاده دهشتناک بوده‌اند (مجدداً، نمونه‌های برجستهٔ این امر: تمامیت‌خواهی‌های نازی و شورویایی). اینها نیز به‌نوبهٔ خود واقعیات

داستان هستند. اما هیچ‌یک از آنها تغییری در این بصیرت اساسی ایجاد نمی‌کنند که شهروند عادی امروز چیزهایی دارد که زمانی فقط جمع بسیار قلیلی از آدم‌های فوق‌العاده ممتاز از آنها برخوردار بودند، و شهروند عادی امروز از آن چیزها برخوردار است چون برای به‌دست‌آوردنشان کوشش‌ها و جان‌های بسیاری بذل شده است. در نقل داستان این تکاپوی عظیم، هزینه آن را احصا می‌کنم، با احصای هزینه‌ای که صرف آن شده امیدوارم ارزش آنچه را که به دست آمده کاملاً معلوم سازم، و با یادآوری ارزش آن امیدوارم بتوانیم چنان‌که باید ترغیب گردیم تا برای حفظ آن بجنگیم—که این خود، چنان‌که گفته شد، وظیفه‌ای است پایان‌ناپذیر—چراکه فرایند از دست دادن میراث آزادی مان احتمالاً از چندی قبل آغاز شده است.

از یک جهت، فصل‌های آتی گفت‌وگویی هستند با مورخ و اندیشمند بزرگ قرن نوزدهم، لُرد آکتون، یکی از مدافعان دلیر آزادی، که تشریح درباره‌ی خاستگاه‌ها و فرایند رشد آزادی چیزی نیست که من بتوانم به‌تمامی با آن موافق باشم. اگر بخواهم صریح و شفاف باشم، باید بگویم با آکتون موافق نیستم چون او کاتولیکی عمیقاً معتقد بود که به آزادی همچون عطیه‌ای از جانب مسیحیت می‌نگریست. این درست است که یکی از نخستین گام‌هایی که در دوران مدرن در جهت آزاد کردن فرد برداشته شد نیل به آزادی مذهبی و نهایتاً مدارا بود—قصه‌ای که به‌رغم فرجام والا و شکوهمندش، از بسیاری جهات قصه‌ای است خون‌بار و تیره‌وتار. اما همان‌گونه که در ادامه دلایلم را برای این طرز فکر بیان خواهم کرد، آکتون در این فرض بنیادین خود برخطا بود. او این واقعیت را نادیده می‌گرفت که هرچند آزادی مذهبی، طی تکاپوهایی که آغازگر داستان بزرگ آزادی است، سرانجام از چنگ کلیسای خود او یعنی کلیسای کاتولیک، آن‌هم با نهایت اکراه، بیرون کشیده شد، اما همین آزادی در همه‌ی گام‌های بعدی‌ای که سربازان پیاده‌ی آزادی در همه‌ی حوزه‌ها، از علم گرفته تا آزادسازی باروری و امور جنسی زنان، برداشتند دقیقاً به همان ترتیب با مخالفت

شدید کلیسای اکتون و سایر کلیساها مواجه شد. از این رو، ادعای او نمی‌تواند موجه باشد. به شیوه‌ای که لابد واکنش‌های بیش از حد آشنا و معمول را از سوی ناظران بی‌طرف برمی‌انگیزد، تاریخ آزادی فصلی دیگر— و احتمالاً مهم‌ترین همه فصل‌ها— در جدال بزرگ بین دین و سکولاریسم از کار درمی‌آید، چون بدون این دومی اصلاً هیچ‌گونه آزادی‌ای در کار نمی‌بود (و به هیچ روی نمی‌توانست هم در کار باشد). به همین دلیل، این جدال نیز باید بخشی جدایی‌ناپذیر از قصه نقل شده در اینجا باشد.

قصه نقل شده در اینجا قصه‌ای است در این باره که چگونه ایده‌های عمیقاً حائز اهمیت فلسفی بدل به نیروی محرک تاریخ شدند. درباره رابطه فلسفه و تاریخ به عنوان دو حوزه تحقیق متمایز دو نکته باید ذکر شود. هردوی آنها بخشی از تکاپو برای دانستن هستند و، به عنوان نکته‌ای مهم‌تر، آنها بخشی از تکاپو برای فهم وضع بشر، و تکاپو در جهت فایده بردن از این تفهم هستند. فایده‌ای که می‌توان از این تکاپو برگرفت در فهم خودمان و زمانه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم قرار دارد، تا به کمک آن بتوانیم به بصیرت‌ها و درکی از نسبت درست اشیا و امور دست یابیم؛ و در نتیجه، به بهترین نحوه مدیریت قابل حصول خودمان و (در اشتراک با هم‌نوعانمان) جهانی که در آن زندگی می‌کنیم رهنمون شویم.

از این رو، فایده و ثمری که از هرگونه واکاوی فلسفی تاریخ می‌توان انتظار داشت خود امری فلسفی است: بازشناسی و تبیین نوعی اخلاق (در فراگیرترین معنای این اصطلاح که دربرگیرنده سیاست نیز هست) که گذشته و آموزه‌های آن بر آن مهر تأیید می‌زند.

آنچه دیدگاهی فلسفی در خصوص تاریخ می‌تواند تمنای نیل بدان را داشته باشد، کاری است که سرهم‌کننده یک جورچین پیچیده و پرتفصیل به انجام می‌رساند، یعنی ساختن تصویری منسجم از دل تکه‌ها و قطعات. همان‌گونه که

بحث و جدل‌ها در بین مورخان نشان می‌دهد، برای ارائه‌ی تصاویری متفاوت و بعضاً متعارض از آنچه سابق بر این رخ داده و رساندن معنا و مفهوم آن، همواره بیش از یک شیوه‌ی سرهم کردن تکه‌های گذشته وجود دارد. این تصاویر به‌عنوان تفاسیر شناخته می‌شوند، و تکثر موجود در آنها برخی را به این فکر می‌اندازد که بگویند اطلاق حقیقت به آنها محلی از اعراب ندارد. این امر البته صرفاً به معنای درک نادرست از ماهیت گونه‌گون و پیچیده حقیقت است. منتها وقتی فیلسوفی به اجماع گسترده‌ی موجود در روایت‌های مورخان درباره‌ی گذشته نگاه می‌کند، ممکن است در مقام غور و تأملی که بایستی همواره تالی و پیرو پژوهش تاریخی باشد حرفی برای گفتن داشته باشد. جست‌وجو از پی معانی، از پی مفهوم اشیا و امور و، به‌طور اخص، از پی ایده‌های ژرفی که چرخ‌دنده‌های محرک تاریخ هستند؛ اینها کارهایی است که به‌درستی باید از تأمل فلسفی انتظار داشت که وارد آنها شود، خاصه به این دلیل که غور در ماهیت و کاربست ایده‌ها خود سرآغاز خاص فلسفه است.

از آنچه در بالا گفته شد، منظور من آن نیست که مورخان صرفاً بر روی واقعیات و نه معانی آنها متمرکزند؛ چنین نمی‌تواند باشد، چون به یک معنای گریزناپذیر، معانی همان واقعیات‌اند و کار تاریخ نهایتاً کشف و تفسیر آنهاست. باری، منظور من آن است که برخی ایده‌های خاص، ایده‌های فلسفی، وجود دارند که جایگاهشان در انکشاف داستان بشر بسیار محوری و — به‌رغم تطور دائمشان — بسیار پایدار است، چنان محوری و پایدار که دنبال کردن روند تحقق یافتن انضمامی آنها در متن زندگی آدم‌ها و جوامع برای فلاسفه به مقوله‌ای به یک اندازه جذاب و مهم تبدیل می‌شود. ایده‌های مورد‌بحث در اینجا ایده‌های آزادی و حقوق هستند. با این قسم واکاوی تاریخی در خصوص نحوه‌ی انکشاف و کاربست ایده‌های فوق، محتوای آنها به روشن‌ترین شکل فهم و تأثیر سرنوشت‌ساز آنها به بهترین شکل درک می‌شود. راه‌های گوناگونی برای تبیین کامل‌تر این اندیشه وجود دارد. یکی از این راه‌ها می‌تواند استخدام ایده‌ی نیچه در خصوص نوعی «تبارشناسی» مفاهیم باشد،

منتها نکته آن است که ایده مورد اشاره متضمن بازسازی های فرض محور و گمانه پردازانه ای است بیش از آنکه برای وظیفه به عهده گرفته شده در اینجا کاملاً مناسب باشد. همچنین، هیچ در پی القای این مطلب نیستم که، مطابق آنچه «مورخان فلسفی» ای مانند هگل، مارکس، اسپنگلر و توین بی ادعا کرده اند، قسمی حقیقت مُعظم فلسفی وجود دارد که در گذر زمان آشکار می گردد. نفس ایده های آزادی و حقوق که اکنون مورد بحث ما هستند در تاریخ در متن زمینه های خاص و جزئی سر برآورده اند، و همان قدر که یک انسان را به بهترین شکل با شناخت زندگی نامه او می توان فهم کرد، شناخت زندگی نامه یا سرگذشت یک مفهوم بنیادی یا مجموعه ای از مفاهیم نیز به فهم آنها کمک می کند. این یکی از مؤلفه های اصلی مطالبی است که در ادامه خواهد آمد.

شاید بهترین راه توضیح پروژه حاضر توضیح آن بر حسب قیاس و تشبیه باشد. فرد کالبدشناسی را در نظر بگیرید که ساختار بدن را از طریق تشریح، آشکار ساختن و به نمایش گذاشتن اتصالات موجود بین ماهیچه ها، اندام ها، دستگاه عروقی، استخوان بندی و اعصاب نشان می دهد. مورخ یک دوره مفروض نیز باید بدین شیوه کالبدشکافی کند، نعش زمان گذشته را بردارد و پوستش را عملاً بکند، مگر آنکه مورخ پیش گفته تنها به جنبه خاصی از آن دوره علاقه مند باشد — مثلاً، تاریخ نظامی آن دوره (ماهیچه ها) یا اقتصاد آن (دستگاه عروقی). وظیفه ای که من در اینجا برای خودم قائلم جدا کردن و بیرون کشیدن عصب مرکزی — یا شاید بتوان گفت، مغز تیره یا نخاع — است که انشعابات حیات بخش آن در گسترش های پی در پی آزادی ها، حقوق و توانمندی های گروه های هرچه بیشتر و طبقات هرچه عام تری از مردم نمود می یابد. این آزادی ها، حقوق و توانمندی ها، به رغم تنوع و گوناگونی، مربوط و همبسته بودند و فرایندی که ذکر آن رفت تقریباً بین سال های ۱۵۰۰ و ۲۰۰۰ میلادی به وقوع پیوست، و این تاریخ دومی زمانی است که در آن بسط و گسترش مورد اشاره متوقف و قبض و کاهش آغاز شده است.

در بین راه‌های فراوان موجود برای ارائهٔ مروری تاریخی بر اروپا و بسط و گسترش آن به اقصانقاط جهان، به‌ویژه آمریکا، از سال ۱۵۰۰ بدین سویک راه، خواه به شکل انحصاری و خواه به شکل مرکب، تمرکز بر فرایند تکوین و تکامل ملت‌دولت‌ها، ظهور علم، افول مذهب، ویرانگری فزایندهٔ فناوری نظامی، اشاعهٔ شکل‌های قانون‌اساسی محور (مشروطه) حکمرانی و مانند آن است. کاری که من در اینجا انجام می‌دهم نگرستن به همین دوره از منظر تحقق فزاینده و عملی برخی ایده‌های معین — ایدهٔ فلسفی آزادی به‌همراه اثرات و تضمینات آن — به‌عنوان ماحصل سعی و تلاش جانانه، مبارزه و هزینه‌های انسانی بسیار است، و ربط دادن این‌همه به خطری که آزادی اکنون در محاصرهٔ آن قرار دارد.

این نکته نتیجه و فرجام استدلال من است. اندکی پیش از آنکه جمهوری چک با پیوستنش به اتحادیهٔ اروپا در سال ۲۰۰۴ به جایگاه شایستهٔ خود در قلب اروپا بازگردد، این افتخار را داشتم که سخنرانی افتتاحیهٔ اصلی را در باب «ایدهٔ ارزش‌های غربی» برای همایشی ترتیب داده‌شده در قلعهٔ پراگ (اقامتگاه ریاست جمهوری کشور) ایراد کنم، همایشی که برگزارکنندگان آن دفتر رئیس‌جمهور چک (واسلاو هاول) و شورای فرهنگی بریتانیا بودند. در بحثی که به دنبال آن سخنرانی پیش آمد، یکی از نمایندگان شرکت‌کننده در جلسه برخاست و در اظهارنظری که قرار بود کاملاً بی‌طرفانه باشد دربارهٔ ترکیب جمعیت شناختی اروپا سخن گفت. به گفتهٔ او، جمعیت بومی تشکیل‌دهندهٔ اروپا رو به افول بوده و سریع‌ترین رشد جمعیتی در بین مهاجران و جماعات آنها در حال وقوع است، مهاجرانی که بر طبق سرشماری‌های جدید حدود بیست میلیون نفر هستند، و این جمعیت هم عمدتاً از بخش‌های مسلمان‌نشین جهان به آنجا کشیده شده‌اند. با روال‌های جاری، اولاد و اخلاف این جماعات مهاجر در مدت‌زمانی نسبتاً کوتاه، به اندازهٔ عمر چند نسل، اکثریتی را در اروپا تشکیل خواهند داد. این امر، آن‌طور که او در ادامه گفت، صرفاً واقعیتی مسلم در خصوص سازوکار پویای تاریخ است، و فی‌نفسه امری

خنثی است. اما بیا باید فرض کنیم که اولاد مسلمانان امروز پیروان وفادار باورهای نیاکانشان باشند، و موقعی که در اروپا بدل به اکثریت شوند، تصمیم بگیرند که قانون شریعت سنتی را پیاده سازند. در آن زمان، شیوه زندگی مردان و به خصوص زنان در اروپای امروز—اروپای قرن بیست و یک—امری غیرمعمول و موقت در تاریخ قاره به نظر خواهد رسید، چون بسیاری از آزادی‌هایی که امروزه اروپایی‌ها، به ویژه زنان، از آنها استفاده می‌کنند مورد قبول و پسند اسلام سنتی نیست، و از تغییری که در شرایط اجتماعی به وقوع پیوسته جان سالم به در خواهند برد.

و این امر، مطابق نتیجه‌گیری آن گوینده، باید پرسشی را برانگیزد: اگر گمان می‌کنیم ارزش‌هایی که ما امروزه در نظام‌های غربی با آنها زندگی می‌کنیم ارزش‌هایی خوب و درست هستند، برای محافظت از آنها در برابر پیشامدهایی نظیر آنچه در بالا گفته شد قرار است چه کنیم؟

باید گفت که این یک راه دراماتیزه کردن وضعیت پیش روی ماست؛ ما اکنون شروع کرده‌ایم به پایین آمدن از طرف دیگر کوه بلندی که قله‌اش، به قراری که گفته شد، حالا دیگر پشت سر ماست—قله‌ای که، به نقل از آنچه در بالا گفتیم، در سال ۱۹۸۹، به هنگام سقوط دیوار برلین، بدان رسیده‌ایم. در این وضعیت، آیا صرفاً به ثبت این واقعیت می‌پردازیم که آری، عصر آزادی، پس از مدت زمان کوتاهی که قرین با رشد و شکوفایی بود، احتمالاً از بهترین نقطه‌اش عبور کرده است؟ یا آنکه می‌جنگیم تا همه آنچه را که مبارزه برای نیل بدان برایمان به ارمغان آورده است حفظ کنیم؟ یکی از اهداف این کتاب نشان دادن این مطلب است که چرا باید به پرسش آخر جواب مثبت دهیم.

کار من در اینجا رصد کردن فرایند ظهور و توسعه آزادی و حقوق در غرب جدید و فشار فعلی‌ای است که روی آنها وجود دارد، و با انجام این کار سخت می‌کوشم شرایطی را توصیف کنم که از دل آنها درخواست برای آزادی و حقوقی که بدان

اشاره شد سر برآورد. نخستین شکاف بزرگ در تودهٔ یخ ناآزادبودگی در قرن شانزدهم در قالب جست‌وجو از برای آزادی مذهبی به وقوع پیوست، و من به تفصیل بر آن داستان مهم درنگ می‌کنم، چون آن داستان پایه و اساس باقی ماجراست. برای درک اهمیت مبارزه برای هر شکل از آزادی، خواه آزادی وجدان و باور باشد، خواه آزادی تحقیق و پژوهش یا آزادی شخص، یا آزادی مقام و منزلت سیاسی، ضرورت دارد که نخست وضعیت ناآزادی مرتبط با آن را به عنوان وضعیتی که مقدم بر آن بوده است فهم کنیم.

همین نکته در مورد موضوع همبسته با آن یعنی مقولهٔ حقوق نیز صادق است. برای مثال، شرایط اسف‌بار کارگران در جریان انقلاب صنعتی، ظهور اصلاحگران و اتحادیه‌گرایان کارگری را ایجاب کرد؛ جلوهٔ مطبوعاتی ناخوشایندی که این گروه اخیر در ایالات متحده، و در طی قرن بیستم در بریتانیای کبیر، پیدا کردند بر خاطرات کار کودکان، محیط کار کثیف و خطرناک کارگاه‌ها و کارخانه‌ها، دستمزدهای بخورونمیر، و روزهای کاری‌ای که از پیش از طلوع آفتاب آغاز می‌شدند و تا پس از غروب آفتاب ادامه پیدا می‌کردند سایه می‌اندازد و آنها را تحت الشعاع قرار می‌دهد— و شرایط مورد اشاره شرایطی بودند که زنان و مردان شجاعی که دغدغه‌های انسان‌دوستانه محرک ایشان بود به جنگ با آنها برخاستند و کوشیدند آنها را، غالباً با صرف هزینه‌های شخصی هنگفت، تغییر دهند.

به مورد کلیمیان اروپا در دورهٔ مخوف نازی به عنوان تأثیرگذارترین و مجاب‌کننده‌ترین موارد بیندیشید، همان‌ها که گله‌وار داخل کامیون‌های حمل احشام بار زده می‌شدند و به نقاط دیگر انتقال می‌یافتند تا بدان‌ها گاز خورانده شود یا تا سرحد مرگ از آنها کار کشیده شود، و یا در داخل گودال‌هایی که پیش‌تر خود آنها را به گندنشان مجبور کرده بودند هدف شلیک مسلسل قرار گیرند. به زندان‌ها و موی سر و عینک‌های تلنبار شده برای بازیافت بیندیشید، به زندانیان به غایت نحیف و حیران نیم‌زنده، نیم‌مرده‌ای بیندیشید که سربازان قوای متفقین آنان را در

سال ۱۹۴۵ در اردوگاه‌های کار اجباری پیدا کردند. اینها شرایط غم‌بار و جان‌گزایی بودند که موجب شدند سه سال بعد اعلامیه جهانی حقوق بشر تصویب شود، واقعیتی که به روشنی از یاد کسانی که با طیب خاطر در کنج امن و آرام مطالعات دانشگاهی نشسته‌اند رفته است، همان‌ها که ترفندهای کلامی کاروکاسبی خود را به خدمت می‌گیرند تا به خیال خود پوچ بودن مفهوم حقوق بشر را اثبات نمایند. این چنین، باید گفت که آزادی و حقوق موضوعاتی دارای جایگاه بسیار واقعی، بسیار عمیق و بسیار مهم هستند؛ آنها موضوعاتی به غایت خطیرند — مسئله آنها مسئله مرگ و زندگی است؛ فوق‌العاده حیاتی‌اند؛ به تک‌تک ما مربوط می‌شوند — و ما اکنون در زمانه‌ای زندگی می‌کنیم که آنها زیر ضرب قرار دارند. از همین رو، قصه‌ای که من در اینجا نقل می‌کنم صرفاً این قصه که نیاکانمان چگونه حقوق و آزادی‌ها را به دست آوردند نیست، بلکه قصه حاضر همچنین نقل می‌کند که چرا حقوق و آزادی‌ها لازم و ضرور تلقی گشتند و بدین عنوان طلب شدند.

دلیل روشنی وجود دارد که چرا لرد اکتون هرگز موفق نشد اثر برنامه‌ریزی شده بزرگش درباره تاریخ آزادی را به رشته تحریر درآورد. دلیل این امر آن است که آن پروژه، اگر قرار باشد به طور کامل و جامع به انجام رسد، از فرط عظمت عملاً اتمام‌ناپذیر است (مگر آنکه ابعاد یک دایرة‌المعارف عظیم را پیدا کند که محصول تلاش‌های جمع بزرگی از نویسندگان متخصص باشد). از این رو، با توجه به هدفی که من در طرح استدلال خویش دارم، قصد کرده‌ام مسیر بسیار گزیده‌ای را در امتداد رشته‌های اصلی داستان دنبال کنم، و برای انجام این کار جنبش اصلاح دین را به عنوان آغازگاه شایسته دوران مدرن قرار دهم. به منظور روشن و اداره‌پذیر نگاه داشتن این تکلیف، نام‌های بسیار، ملاحظات بسیار و جنبه‌های بسیاری کنار گذاشته شده‌اند، امری که متخصصان هریک از موارد پیش‌گفته آن را تشخیص خواهند داد و بر آن صحه خواهند گذاشت؛ چراکه نه فقط کتاب‌های کاملی درباره

مضامین، دوره‌ها و شخصیت‌های مورد بحث در اینجا نوشته شده‌اند، بلکه حتی کتاب‌های بیشتری تماماً به آنچه در اینجا کنار گذاشته شده‌اند اختصاص یافته‌اند. افزون بر این، از آنجاکه کتاب حاضر تاریخچه‌ای از سرنوشت یک ایده و برخی تضمینات آن است، گزارشی از وقایع و رویدادها در معنای سراسر کلمه نیست. برای مثال، انقلاب‌های آمریکا و فرانسه بر ایده‌آزادی استوار بودند، و نیز بر ایده‌های حقوق و نمایندگی (انتخاب) به‌عنوان ایده‌های ملازم با آن؛ و بر همین اساس، درباره‌ آنها از این منظر بحث می‌شود که چگونه آن انقلاب‌ها تکاپوهایی بودند جهت تبدیل و تحقق ایده‌های مزبور در قالب واقعیت‌های انضمامی. اما من تاریخ دو انقلاب آمریکا و فرانسه را بماهو تاریخ واگویی نمی‌کنم، و این نکته در مورد همه موضوعات طرح شده در اینجا صادق است. هر جا که ارائه جزئیات تاریخی و زندگی‌نامه‌ای لازم باشد، به جهت آنکه بعید است همگان حتی به شکل کلی از این قسم جزئیات مطلع باشند، این اطلاعات داده می‌شود؛ اما سوای موارد این‌چنینی، چهارچوب اصلی تاریخ اروپا و آمریکای امروزی یا از رهگذر سرنوشت ایده‌ای که چنین پیشینه و تاریخچه‌ای دارد ارائه می‌شود، و یا اینکه آن تاریخ به طرق مختلف مفروض گرفته می‌شود یا تلویحاً مورد اشاره قرار می‌گیرد.

این امیدواری وجود دارد که تمایز بین یک اثر تاریخی یا تاریخ‌نگارانه محض و اثری که کاربست یک ایده را در تاریخ رصد می‌کند روشن و شفاف باشد؛ هریک از اینها روش‌شناسی‌های متفاوتی را می‌طلبند، اما هرچه هست در کتاب حاضر این دومی است که بدان اهتمام می‌شود. رشته‌های اصلی و کانونی داستان آزادی خودشان خودشان را انتخاب می‌کنند، و در این بین آنچه به واسطه‌ گزینش از دست می‌رود یا کنار گذاشته می‌شود جزئیات است، نه جان‌مایه استدلال.

در بخش نخست کتاب، تا فصل ۴ و مشتمل بر خود آن فصل، من توجهات را بر شمار کمی از افراد حائز اهمیت متمرکز خواهم کرد، چون در مراحل آغازین رشد آزادی مدرن، این مساهمت‌های مردانی مانند سباستین کاستلیو، جان میلتون،

جان لاک و دیگران بود که به تبیین و تفصیل‌گرایی به آزادی وجدان، آزادی اندیشه و آزادی بیان کمک نمود، آزادی‌هایی که نخستین گام‌ها به طرف آزادی کلی‌تر را رقم زدند. در بخش دوم کتاب، از فصل ۵ به بعد، به جهت آنکه اکنون دیگر افراد بسیاری خود بخشی از حرکت فزاینده به سمت آزادی‌های سیاسی و اجتماعی‌ای از انواع مرتبط شده‌اند، من توجهم را بیشتر بر مضامین متمرکز خواهم کرد. گذار از متفکران منفرد در بخش اول کتاب به افکار و اندیشه‌های جمعی در بخش دوم کتاب نشان‌دهنده موفقیت دائماً در حال افزایش نفس ایده‌های آزادی و حقوق است. از این رو، هرچه شرایط به سمتی پیش می‌رود که این ایده‌ها به شکل فراگیرتری ارج نهاده شوند، آدم‌ها نیز به شکلی فراگیرتر در صدد برمی‌آیند که تحقق و تعیین ایده‌های مزبور را در جامعه و نهادهای آن ببینند، و مسئله دیگر کمتر آن خواهد بود که، به سیاق بخش اول، نفوس شجاع نسبتاً کمی از آن ایده‌ها دفاع کنند.

کندوکا و معناپژوهانه صریح‌تر در نفس مفهوم «آزادی» را به فصل آخر کتاب وامی‌گذارم، و اجازه می‌دهم که این مفهوم، آن‌گونه که در واقعیت امر نیز چنین بوده، متدرجاً با روایت پیشینه و تاریخچه‌اش تطور یابد. آنچه مدافعان آزادی از آن مفهوم منظور داشته‌اند در هر مورد بیش از حد کفایت روشن است؛ مفهوم آزادی با فقدان آن، با میل و اشتیاقی که بدان احساس شده، و با نبردهایی که برای آن درگرفته، تعریف می‌شود. آدم‌ها برای آن جنگیده و مرده‌اند؛ و هرچند دیگرانی غالباً به اندازه کافی همین کار را به طرف داری از انتزاعیات و حتی مفاهیم بی‌معنا انجام داده‌اند، اما در مورد آزادی، چیزی نظریگر و قابل ملاحظه کاملاً عیان است: اینکه مدافعان آزادی نیک می‌دانستند چیست آنچه ایشان و جهان از آن بی‌بهره‌اند و بدان محتاج.